

قضای حاجت خود از آن
 که نوزاد زود بسوی در دویم
 گرفت اینک قفلی دامنم را
 مرا با وی جز این کاری نبود
 گرفت بنود قبول این بیکناهی
 زینجا چون شنید این ماجرا
 و زان بپوشد حق کند آن دیکو
 با قبایل عزیز و غرور جاعش
 بلی چون افتد اندر دغوی بند
 کند سو کند بسیار آشکاره
 بر لب سو کند آب از دیده گان
 چراغ کند بل که افزودن زین
 از آن روغن چراغش چون نوزاد

سکون یافت به خواستارین
 بعد در مانده کی انجا رسیدیم
 درید از سوی پس بر انمرا
 بدون زینکار با زار نبودست
 بکن بسم الله ای که چه فرمای
 بر پاکی یاد کرد اول خدا را
 بفرق شاه مهر و تاج افسر
 که دولت ساخت از فاضان مشای
 کواه بیگوانان جنت سو کند
 دروغ اندیشی سو کند خوره
 که یوسف از تخت این فتنه بگفت
 بجز آشک دروغی نیت برین
 بیگبانت جهان ز بسوزد

عزیز آن کرد سو کند چون در
 بساط راست بینی در نوردید
 زنده بر جان یوسف زخم چون
 ز لوج امش آیت جنت ترا
 که کرد از اشکار آن سر نهان
کشیدن سر شک یوسف را علیه السلام بجا بخت زندان
دکواهی دادن طفل شیر خواره بپاکی وی و کند آشتی
 چو یوسف را گرفت آن مرد
 بخت گاه زندان کرد آن شک
 نشان روی دعا در آسمان کلا
 که ای دانا با سر از زمان
 دروغ از راست بختش منشا
 که اندازد جز تو کردن کشف این
 ز نور صدق چون در روی تو
 منزهت بکنار دروغم
 کواهی بکنه زان بر دغوی من
 که صدق من شود چون صبح شاد
 ز نصرت همت کشور گشایش
 جو آمد بر هد فیر دغایش

عزیز آن کرد سو کند چون در
 بساط راست بینی در نوردید
 زنده بر جان یوسف زخم چون
 ز لوج امش آیت جنت ترا
 که کرد از اشکار آن سر نهان
کشیدن سر شک یوسف را علیه السلام بجا بخت زندان
دکواهی دادن طفل شیر خواره بپاکی وی و کند آشتی
 چو یوسف را گرفت آن مرد
 بخت گاه زندان کرد آن شک
 نشان روی دعا در آسمان کلا
 که ای دانا با سر از زمان
 دروغ از راست بختش منشا
 که اندازد جز تو کردن کشف این
 ز نور صدق چون در روی تو
 منزهت بکنار دروغم
 کواهی بکنه زان بر دغوی من
 که صدق من شود چون صبح شاد
 ز نصرت همت کشور گشایش
 جو آمد بر هد فیر دغایش

عزیز